

مروری بر آثار احمد محمود (۵)

آناهِد اُجاکیانس

داستان «بازگشت»

داستان بلند «بازگشت» آخرین اثر از مجموعه داستانی دیدار است که می‌توان آن را رمانی کوتاه نیز به‌شمار آورد؛ از این‌روست که ترجمه آلمانی آن با نام *(Die Rückkehr)* - مستقلاً در سال ۱۹۹۷ - منتشر شد.

در این داستان، احمد محمود بار دیگر به قهرمان آرمانی خویش می‌پردازد. در رمان همسایه‌ها، شاهد شکل‌گیری شخصیت این قهرمان به عنوان مبارزی سیاسی و با نام «خالد» بودیم و، در داستان کوتاه «از دل‌تنگی» (مجموعه زائری زیر باران) و نیز در رمان داستان یک شهر، با دوران تلخ تبعیدش در بندر لنگه در دهه ۱۳۳۰ آشنا شدیم. اینک، در داستان «بازگشت»، این مبارز سی و یک ساله که این بار «گرشاسب» یا «شاسب» نام می‌گیرد، پس از سپری کردن تبعیدی پنج ساله، برای آغاز زندگی جدید، عازم زادگاهش، اهواز، می‌شود. اما، به‌رغم عزم راسخ او برای شروع زندگی آرام و به دور از هیاهو و پرداختن به کار و حمایت از خانواده و با وجود نوید بهبود وضع اقتصادی و معیشتی مردم و رونق بازار کار که از این سو و آن سو به گوش شاسب می‌رسد، ذهن او همچنان درگیر نوعی آشفتگی است.

طی سفر، این افکار پرتلاطم گاه شاسب را به مرور ذهنی آخرین نامه پسرخاله‌اش

وامی دارد که، ضمن ستایش هوش و ادراک و نکوهش انتخاب نادرستش در زندگی، او را از تغییر اوضاع و تأسیس شرکت‌های نفتی خارجی و بانک‌های متعدد و سهولت یافتن شغل مطلع ساخته و نیز اخباری از هم‌زمان قدیمی را بازگو کرده بود. گاه نیز این ذهن سرکش شاسب را درگیر خاطراتی از «غلام»، دوست دیرینه و هم‌گروه او در مبارزات سیاسی پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، می‌سازد.

نگاه شرمگین یکی از مسافران اتوبوس یادآور نگاه شرمسار غلام در آخرین دیدارشان و در نخستین روزهای پس از کودتا و هم بهت و ترس و رنج عمیقی است که غلام از شکست مبارزاتشان احساس می‌کرد. اما شاسب اکنون آگاه است که غلام، سه ماه پس از دستگیری، با امضای تفرنامه، از زندان آزاد شده و اینک با گفتار و مَنِشی کاملاً دیگرگون در موقعیتی عالی به سر می‌برد.

شاسب، پس از رسیدن به اهواز، به‌زودی متوجه رد پای گذر زمان بر خانه و افراد خانواده خویش می‌گردد. فرسودگی خانه، از کار افتادگی و زودرنجی پدرش، «کارون»، شکسته شدن مادرش، «عطری»، که از فرط کار زیاد با چرخ خیاطی خسته و درمانده است، رشد برادرش، «شهره»، که اینک آماده شرکت در کنکور است، و بلوغ و زیبایی خواهرش یگانه تغییرات خانه نیستند. نسیان مادربزرگ که زمان را گم کرده است و قوچ پیری که از پنج سال پیش، به نذر آزادی شاسب، به خانه آورده شده و حالا به‌صورت عضوی از خانواده درآمده است از جمله شرایط جدید محیط خانه هستند.

دیری نمی‌گذرد که بستگان و خویشاوندان به دیدار شاسب می‌شتابند و هریک، بنا به موقعیت و ادراک خود، سعی دارند شغلی اغلب پیش پا افتاده و بی‌تناسب با شخصیت و تحصیلات و سابقه تدریس او به وی پیشنهاد کنند.

عاقبت شاسب، به وساطت و توصیه «حاج ملک»، دوست عمویش، برای استخدام در شعبه جدید التأسیس بانکی معرفی می‌شود. اما شاسب، به محض رویارویی با «محتشم»، رئیس بانک، او را باز می‌شناسد. محتشم کسی نیست جز «صفدر» که در گذشته یکی از دوستان شاسب را به خاطر داشتن کتب ممنوعه لو داده بود. انزجار شاسب از شخصیت محتشم و شرایط استخدام، که مستلزم داشتن عدم سوء پیشینه و دوری از هر گونه فعالیت سیاسی است، شاسب را وامی‌دارد تا، با خشم و نومیدی، بانک را ترک کند.

سپس ملاقات با غلام و کاوشی که شاسب در زندگی غلام و موقعیت فعلی او به عمل می‌آورد و او را به خاطر خیانت و انحراف از مسیر صداقت و آرمان‌های مشترکشان به باد سرزنش می‌گیرد، سرانجام، غلام را وادار به اعتراف و تشریح موقعیت خود در زمان دستگیر شدن می‌سازد. او اشک‌ریزان از شکنجه‌های سخت و اخته شدن خود سخن می‌گوید و سعی دارد شاسب را متقاعد کند که، چنانچه وی در زندان به آسیب‌دیدگی خود واقف می‌شود، هیچ‌گاه لب به سخن نمی‌گشود و شاخه ریسندگی تحت نظارت شاسب را لو نمی‌داد و اضافه می‌کند که اینک مرهمی جز غرق شدن در مادیات و شکمبارگی برای درد خود نمی‌یابد.

متعاقب اعترافات غلام، درگیری ذهنی شاسب ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گیرد و او، در جدالی درونی، از یک سو، سخنان غلام را کذب محض می‌داند، و از سوی دیگر، نمی‌تواند گریه و پریشانی او را نادیده بگیرد.

اما خیانت غلام و ماجرای عدم سوء پیشینه یگانه دغدغه‌های گرشاسب نیستند. دیری نمی‌گذرد که ماجرای بانک، با حواشی گزافه و دروغ و قلمداد کردن شاسب به عنوان ضارب محتشم، به گوش کارون پیر می‌رسد و او را به سرزنش پسرش وامی‌دارد. شاسب، دچار حسّ حقارتی روزافزون و خجلت‌زده از اینکه توانسته است مخارج شهرو را برای راه یافتن به دانشگاه تأمین و از خانواده حمایت کند، با بحران روانی روبه‌روست.

بازداشت موقت شاسب به دست مأموران سازمان امنیت و بازپرسی «سرهنگ قانعی» از او، سرانجام، تراشیده شدن سیبل او به دستور سرهنگ اوج خشم، حقارت و آشفته‌گی او را به دنبال دارد. سرهنگ به شخصیت و حریم خصوصی شاسب تجاوز کرده و مستحق مرگ است.

از این‌روست که شاسب نقشه انفجار ماشین سرهنگ را به دقت طرح‌ریزی می‌کند و به اجرا درمی‌آورد. سپس، آشفته و پریشان، خود را در اتاق محبوس می‌سازد. ماجرای انفجار ماشین سرهنگ و سوخته شدن سگش نیز، همراه با شاخ و برگ‌های فراوان، دهن به دهن می‌گردد و عاقبت به داستان ترور هم‌زمان رئیس سازمان امنیت و یک مستشار امریکایی می‌کشد. رفتار و سخنان عجیب و نامأنوس شاسب، بار دیگر، خویشان و حتی غلام را به خانه او می‌کشاند تا چاره‌ای برای جنون او اندیشیده شود.

شاسب، پشت در بسته با پوزخند و رضایت، مستمع سخنان آنهاست و، غرق در افکار و تک‌گویی‌های هذیان‌آلود، مشغول دست و پنجه نرم کردن با کابوس‌های خویش است و به‌خصوص مصمم است تا پیشنهاد کمک غلام را عقیم سازد. آن شب هیچ‌یک از اعضای خانواده از رنج و هذیان‌ها و افکار گسسته شاسب مطلع نمی‌گردد و صبح روز بعد

عطرگل از جا برخاست، رفت طرف پنجره، گوشه پشت‌دری را پس زد و نگاه کرد. پیش چشمش تار بود انگار مژه به هم زد. اول قوچ را دید - پای ایوان. قوچ پیر، در انبوه شاخه‌های کج و کج تابیده و شاخه‌های خشک و بی‌حاصل‌گیر افتاده بود. قوچ خیس و آشفته بود و ناله می‌کرد - زار می‌زدا - بعد، بکھو ماتش برد. شاسب را دید، با پایجامه نو، قامت افراشته، میانجای خانه، زیر باران - خیس خیس و انگار مجسمه‌ای از سنگ.

- نه!

از پس جام بخارگرفته و از پس تور سُربی‌رنگِ بازاران و در سحرگاهی این‌چنین خیس و خاکستری، چشم عطرگل درست می‌دید؟ - لبان عطرگل لرزید.

- چه به سرت اومده مادر!

مضامین و سبک

داستان «بازگشت» اثری است زیبا و تأثیرگذار و در بیان مضامین خود موفق. شکست آرمان‌ها، خیانت‌ها و فشارهای اجتماعی - سیاسی و پیامدهای آنها با مهارت در هم تنیده شده و با بُعد روان‌شناختی و دنیای درون قهرمان داستان در هم آمیخته است. شاسب قهرمانی است که شکست آرمان‌های خویش را پذیرا نیست و به آنها وفادار باقی مانده است. وی دچار نوعی از خودبیگانگی و تزلزل روحی است که در جریان کنش و واکنش‌های داستان به اوج انفجاری خود می‌رسد.

نویسنده، از همان آغاز داستان، خواننده را متوجه آشفتگی ذهنی شاسب می‌سازد و درباره یکی از دغدغه‌های روحی او - یعنی مسئله خیانت - به عنوان پیش‌زمینه‌ای از فروپاشی روانی او هشدار می‌دهد و نوعی تضاد و دوگانگی در افکار شاسب را به نمایش می‌گذارد. بدین معنی که گرشاسب، هرچند در ظاهر قصد شروع زندگی آرام و به دور از جنجال و قصد تأمین خانواده خود را دارد، در درون، با تردیدی روبه‌روست که با مفهوم و هدف زندگی و هستی در ارتباط است.

باید زندگی کند، مثل همه مردم، مثل همه خلق خدا - آرام، فروتن، انسان «انسان!» - این انسان چی هست؟! تعریفش چیه؟ همینکه بدال و بخشنده و مردم‌دار و خوش خلق باشه کافیه؟! اغلب ثروتمندا که اینطورن و اغلیشانم میچاپن! چاپیدن! - هیچ کاخی بالا نرفت که در کنارش کوخی نباشه! - پس چی؟ تهیدستی؟ این که بدتر! آدم را مستعد پذیرش هر ستم و خواری میکنه! - بالاخره چی؟ - آزارش به کسی نرسه؟ حَقّ خودش را بشناسه؟ شریف باشه؟ - شریف؟ - شرافت...»

به سیگار پک زد «پس معنی زندگی همینه! - مثل اکثر خلائق؟ - همه، یعنی، اشتباه میکنن؟ - کار و زن و زندگی؟ از اداره به خانه، از خانه به اداره؟ - مثل شتر عصار؟ - سی سال کار بعد هم پیری و بازنشستگی و بعد هم مرگ؟ - اگر اینطور باشه که آدم مغبون میشه! - این همه درد و رنج و فکر و گرفتاری برا همین؟! - اما انگار همه قبول کرده!» بلند نفس کشید «همینه! - جبراً همینه! - باید نان خودم را بخورم و خر خودم را برانم! - جامعه از سر من زیاده! - مردم؟! - نان برای همه، کار و زندگی و حرمت برای همه!! - نه!» به ساعت نگاه کرد. گرچه آرمان‌ها و مبارزات سیاسی شاسب به شکست انجامیده است، اما او همچنان به کالبدشکافی آنها می‌پردازد و، در محکمه اخلاقی برپا شده در ذهنش، درگیر کسانی است که در نظرش گناهکارانند. این گناهکاران، خواه خبرچین یا خائن (غلام و غیره) و خواه عمال حکومتی (سرهنگ قانعی)، مستحق سرزنش و عقوبت اعمال خویش‌اند.

[«تو فکر چه هستی شاسب؟» - «هنوز نمیدونم.» - «نکنه واقعاً قصد کشتن سرهنگ را داری؟» - «نمیدونم!» - تراشیدن به سبیل مجازاتی به این سنگینی نداره، شاسب!» - «سبیل تنها نیست. سرهنگ از عوامل مؤثر دستگاهی است که فقر و تحقیر و تبعید و زندان را به من تحمیل کرده!» - زندگی‌م را داغون کرده!» - «با این حال این به انتقام فردیه!» - «من از این فلسفه خوشم نیامد - این دستگاه جابر از همین فردها تشکیل شده!» - «برا خودت گرفتاری درست می‌کنی شاسب!» - «از این بدتر؟!»]

انزوایی که از هر سو بر شاسب تحمیل می‌شود سهمگین‌ترین ضربه‌ای است که بر روح حساس و شخصیت شریف و مسالمت‌ناپذیر او وارد می‌گردد. آرمان‌های او بر محور مردم ستم‌دیده و کارگران استعمار شده‌ای استوار بود که اینک شیفته مظاهر فریبده حکومت و حتی جذب سازمان امنیت آن گشته‌اند و شاسب را تنها فردی سرکش و خاطی و خائن و گناه دیوانه می‌انگارند.

این عدم درک شاسب و در نتیجه همسویی نداشتن با او حتی در حلقه دوستان و خویشان او نیز مشهود است. اما قدرتمندترین اهرم فشار انزوای سیاسی - اجتماعی است

که بر زندگی شاسب سایه انداخته و همه درها را بر روی او بسته و سازمان امنیت و جاسوسانش را در کمین او نشانده و آزادی فردی او را به مخاطره انداخته است. از این روست که بحران روحی و طغیان نهائی او علیه خیانت، دروغ و اختناق سیاسی مفرّی جز انفجار درونی و نابودی او نمی‌یابد.

نویسنده، در ترسیم هریک از این جنبه‌ها، از شگردهای متفاوت بهره گرفته است. گفت و گوها به معرفی شخصیت‌ها و طرز تفکر آنها و نیز توصیف جوّ خانه شاسب مدد می‌رسانند و رؤیاها و کابوس‌های مشحون از صورّ فراواقعی و گاه گروتسک به منظور ارائه پُرشانی و فروپاشی روانی او به کار گرفته شده‌اند. تبیین بُعد سیاسی-اجتماعی داستان نیز با دخالت مستقیم راوی در متن داستان و تحت عنوان وقایع نگار امکان‌پذیر می‌گردد. در مجموع، سبک روایی داستان «بازگشت» با شیوه دو داستان دیگر مجموعه دیدار همخوان است و استفاده از تداعی، رجعت به گذشته، جریان سیال ذهن و نفوذ راوی به درون داستان در این اثر همچنان ادامه می‌یابد. با این حال، نوعی نقص در انسجام روایی این اثر مشهود است. ابهام و یکنواختی علائم مشخص‌کننده دخالت راوی، رجعت به گذشته، تک‌گویی‌های شاسب و یا گفت و گوهای خیالی با دیگران است.

تفاوت دیگر «بازگشت» با سایر داستان‌های مجموعه دیدار نقش دوگانه‌ای است که نویسنده برای راوی در داستان قائل شده است، که تنها در پایان داستان آشکار می‌شود. بدین معنی که راوی، در بخش‌های سیاسی-اجتماعی داستان، با نام وقایع نگار و با لحنی طنزآلود پا به درون داستان می‌گذارد و به گفت و گو با شاسب می‌نشیند.

— هنوز تو هستی؟

— همیشه با تو هستم — تا هستی هستم! — باید قصه را تمام کنم! — انگار نخوابیدی!

— دارم فکر می‌کنم.

— به چی؟

— حکومت کودتا — هیچکس فکر نمی‌کرد اینجوری می‌بخش را بکوبه! — با چارتا چاقوکش!

— دنیا علیه ما توطئه کرده بود شاسب، دنیا!

— یعنی سرنوشت ما جایی دیگه رقم زده میشه؟

— اینطور خیال می‌کنم!

— پس مردم کشک!؟

— ای خدا عمرت بده شاسب. بیسوادن مردم! بیسواد و احساساتی!

— با این حال خیلی هشیارن — نشان داده!

— هشیاری محدود! در حد نفع روزانه، خیلی م زود گُر میگیرن! علتش م بیسوادیه. حتی یک صفحه تاریخم نخوندن، رادیو هم بهشان اطلاعات غلط میده — دروغ!

— این بی انصافیه در حق مردم! — مردم خوبن!

— خوب بودن و عمیق بودن دو تاست. مردم باید یاد بگیرن بخونن!

— آخر اینم وسیله میخواد، وقت میخواد، رفاه میخواد.

— نگفتم که نمیخواد.

— با این حرفت گرفتار دور باطل میشیم!

— هستیم!

— سواد برا زندگی بهتر — وقت و زندگی بهتر برا خوندن و فهمیدن!

— این دور بسته را باید شکست!

— حرف بی ربط می زنی!

— بی ربط نیست شاسب. مردم آزادی را نمیشناسن، پس کودتا چیزی ازشان نگرفته که ناراحت باشن!

— به قول پسر خاله: حرف مفت!

اما، در پایان داستان، به ناگاه، راوی موجودیتی مستقل از وقایع نگار می یابد که برای توصیف روزها و ساعات پایانی داستان می بایست از وقایع نگار به عنوان ناظر پایان داستان و اعمال و ذهنیات شاسب استمداد جوید و موجب شگفتی خواننده شود.

شب چه بر سر شاسب گذشت که روز بعد از اتاق بیرون نیامد؟ چه گذشت که دو روز تو اتاق در بسته ماند و دو روز لب به غذا نزد؟

— من میدونم! یعنی چیزایی میدونم.

— تو؟ اکی هستی تو؟

— وقایع نگار! شاسب میشناسه. دارم قصهش را می نویسم.

گاهی م خلوتش را به هم می زنم اما گله ای نداره!

— پس تعریف کن!

تعریف می کند:

زبان نویسنده، در غالب آثارش، زبانی ساده با بیانی مستقیم و به دور از تعبیرات نمادین و استعاره ای است؛ اما استفاده از بعضی صور — نظیر تصویر خرمگسی که زیر پا له می شود، سگی که جوجه ای زنده را به دهان گرفته و زیر دندان هایش له می سازد و تصویر زنبورهایی که به دست رزاق، یکی از شخصیت های فرعی، به نخ کشیده شده اند

تا موتور هواپیمای خیالی او باشند و بال‌های گنجشکان زنده‌ای که به دست او کنند می‌شود تا نتوانند از طیاره او جلو بیفتند - و تکرار آنها در ذهن گرشاسب این وسوسه را در خواننده ایجاد می‌کند تا به کارکرد نمادین این صور بیندیشد. اما، گذشته از خشوتی که این صحنه‌ها القا می‌کنند و شاید نمادی از پستی و حقارت (خرمگس) و سببیت (سگ) و جنون و دیگر آزاری عمال حکومتی (زنورها) باشند، دلالت‌ها و کلیدهای افشاگری در داستان یافت نمی‌شوند. شاید تفسیر بهتر و برتر آن باشد که بهره‌گیری از این صحنه‌های کوتاه و تکرار آنها در رؤیاها و کابوس‌های شاسب آن‌هم به صورت فراواقعی را تنها ابزاری برای توصیف ذهن هذیان‌زده و افکار گسسته او بدانیم.

باید کار کنم - آی فاضل نامرد! ده هزار تومن برا یک برگ عدم سوء پیشینه؟ اگر داشتیم که می‌دادم پیش قسط تاکسی؛ کار می‌کردم، زن می‌گرفتم! - پس تو زن نمی‌گیری غلام؟ - حیف شد! ستم شد غلام! با این وضع خوب که داری! - سفر به خیر غلام، قهوه تو آسمان، فیله کباب - فوج پیر بیچاره - جوجه کباب! - کروپ! ای سگ نائسان! آخه چه جوروی سر جوجه را قورت دادی؟ جویدی! - چشم معصوم جوجه! کروپ! ... ویزرززز؛ ویزرززز؛ ویزرززز - غورومم؛ غورومم؛ غورومم... سفر تو آسمان - طیاره سه موتور - حالا واقعاً رزاق بود؟ بود دیگه! - سفید باشه، ده - چارده ساله، چشم زاغ - ازرق - ازرقه شامی، مادر بخطا! ... ای حاج ملک مادر بخطا! من تلفن را زده‌م تو سر محتشم! آخه دروغ حدی داره... حدی داره... چرا بیخود تهمت می‌زنی به مردم؟ ... شاید صفدر نامرد گفته! ... ندیدی چه جوروی نگات می‌کرد؟ - «پس سر شاسب درد گرفت، کشید تا گردن، تا کتف «کار صفدر بوده! صفدر نامرد، نامرد، غلام نامرد، سگ نامرد، سگ نامرد، سگ نامرد!» باز گرفتار تکرار شد. عی زده؛ عی زد... قطار آمد، از دور: «دکه دِک دِک، دکه دِک دِک...» پیش آمد. صدا سنگین شد، ذهن شاسب کوبید «دکه دِک دِک؛ سگ نامرد، دکه دِک دِک؛ سگ نامرد، دکه دِک دِک؛ سگ نامرد -» حتی تقلا کرد که ذهن خود را سامان بدهد و به چیزی فکر کند که اقلأ سرانجامی داشته باشد، باز نشد. رشته از دستش در رفت و آنطور که از حرف‌های بی‌ربط و با ربط او پیدا بود، در این لحظات، ترکیب نامتجانس و دزهم تنیده‌ای از همه اشیاء و حیوانات و آدم‌هایی که می‌شناخته در ذهن داشته است و عذاب می‌کشیده است: دست بریده حمید، تن بی‌جان ابراهیم، دهان و دندان‌های بدترکیب و سبیل دم‌عقربی همتی، دیوارهای شکم‌داده بام، مادر بزرگ، سر جوجه، سگ، خرمگس، زنورها، بدگر از همه لنگ گبوه مرد زرقانی.

تفسیر صحنه پایانی داستان و خواب‌های عطری و کارون در شب حادثه نیز خواننده را به چالش می‌خواند. شاخ و برگ‌های کنده‌شده از درخت گنار - که همسن شاسب

است - و گیر کردن قوچ پیر میان این شاخ و برگ‌ها و ناله‌هایش، ضمن توصیف چگونگی مرگ شاسب (شاید خودکشی با طناب دار)، کنایه از سُرد شدن شاسب و ناله‌های درونی او نیست؟

با این حال، به رغم سرنوشت تراژیک قهرمان داستان و سنگینی مضامین، نویسنده توانسته است، گاه به گاه با طنزِ موقعیت‌های مربوط به نسیان مادر بزرگ و صحنه‌های دلنشین دخالت وقایع‌نگار، در متن داستان، تضاد شیرین و در عین حال تلخی را پدید آورد.

به طور کلی، مجموعه دیدار به خصوص داستان «بازگشت» پویائی احمد محمود را در تجربه شیوه‌های نوین و دوری جستن از روایت ساده و پرداختن به دنیای پیچیده ذهن نشان می‌دهد.

□



شوریه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی